

یناقا همی جور کو می رف پره تو مُدبَخ گف: اینجو کو خونه نیس، دیونه خونه س.
از نِنجون گرفته تا نُوه و نتیجه. کاماشد و نشو از لا آتیش در آورد.
پرسیدم، چیچی پُخده ی نیناقا؟ گف: گوشد و لوبیا سیفید و سبزی.
ای نون نخوردی بیا بریم بُخور.
تو دلم گفدم: زهرِ مار و گوشد و لوبیا سیفید و سبزی!

بخشی از متن کتاب

- سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور : پورمحمدی، خورشید، ۱۳۴۱ -
شیرجه از کنار خانه‌ی ما می‌گذرد : ده داستان بوم و چند
یادداشت/نویسنده خورشید پورمحمدی.
مشخصات نشر : تهران: انتشارات شفاف، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری : ۱۲۶ص.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۹۵-۹۳-۰
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
th century۲۰Persian fiction --
رده بندی کنگره : PIR۸۳۳۶
رده بندی دیویی : ۶۲/۸۴۳
شماره کتابشناسی ملی : ۹۴۴۲۰۰۰
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

شیربچه از کنار خانه‌ی ما می‌گذرد

ده داستان بومی و چند یادداشت

نویسنده:

خورشید پورمحمدی



شیرِیچه از کنار خانهِی ما می گذرد چاپ اول

نویسنده: خورشید پورمحمدی

ناشر: شفاف

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۴۰۳

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰,۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۹۵-۹۳-۰

©././ تمام حقوق محفوظ است././

نشر شفاف

(ناشر عمومی و ناشر تخصصی اقتصاد)

دفتر تهران: ۸۸۵۰۱۸۷۷ - ۰۲۱

کتابفروشی نجف آباد: ۴۲۶۱۰۹۰۱ - ۰۳۱

مدیر فروش: ۰۹۳۶۰۰۰۱۹۹۰

مدیر نشر: ۰۹۳۶۰۹۳۶۸۸۸

همه کتابهای نشر شفاف را می توانید از تارنمای نشر شفاف تهیه کنید:

www.shafaaf.ir



فهرست

۶	یادداشت نویسنده	
۷	مقدمه	
۹	نِنِه دایزه	۱
۱۶	فرهاد تی تیش	۲
۲۴	عمه گوهر	۳
۳۲	شَرَبونو رمال	۴
۴۱	خاله ملیحا	۵
۵۰	عذرا وسواسی	۶
۵۸	نِنِه پریه	۷
۶۸	عامو مندلی	۸
۸۱	مَمَد سیا	۹
۹۵	عامو مرتضی	۱۰
۱۰۴	یادنگاره	

یادداشت نویسنده:

نخست، ده روایتِ این مجموعه، بر اساس خاطرات گاه کم‌رنگ و گاه پررنگِ پنج‌دهه پیشم شکل گرفت و سپس همه‌چیز از ذهن و زبان ده‌دوازده‌سالگیِ راوی‌ام خلق شد. با لهجهِی نجف‌آبادی! راوی، بزرگترین نوه و عزیزدردانه‌ی دو خانواده است. پس‌رکی کنجکاو که بیشتر، شاهد ماجراها و اتفاق‌های این دو خانواده‌ی شلوغ و پرجمعیت است. مادر بزرگ‌هایش خواهر هستند. فاصله‌ی میان خانه‌اش و خانه‌ی نناقایش، طویله‌ی گوسفندان نناقاست. فاصله با ننه دایزه هم، طول دو کوچه است در دو طرف یک خیابان.

مقدمه:

هر آدمیزادی که بخت یارش باشد و بتواند نمیرد؛ بتواند بماند تا زبان باز کند، تا بخواند و تا بنویسد؛ سرمایه‌ی یگانه‌ای به هم می‌رساند که روایت‌های اوست. خاکِ درون سر و سینه‌ی آدم، به مرور، باردارِ بذرِ قصه‌های منحصر به فردی از خودِ خودِ آن آدم می‌شود. وقتی اراده کند و تجربه‌های زیسته‌اش را بنویسد، در حقیقت، تیشه برداشته و معدن را کاویده است. غیر از این اگر باشد روایتش را گم و گور، با خود در کرباس فنا خواهد بُرد.

از آنجا که زمانه و زمینه‌ی زندگی هر کدام ما، چیزی فراتر از بوته‌ای لخت است در بیابانی برهنه، و هر بنی‌بشری غرق در فرهنگ، فضا، اقلیم و تاریخ خودش است؛ بازتاب این دارایی‌های یگانه در روایت، روایت را غنی‌تر خواهد کرد. بازتاب آیین‌ها، رسم و رسومات، غذاها، اقلیم، جغرافیا، پوشش‌ها، لهجه‌ها و گویش‌های مختلف از نمودهای ادبیات بومی است. بومی‌نویسی اتفاق ویژه و مهمی است در ادبیات داستانی ما. در بومی‌نویسی هویت و ریشه‌ی آدم‌ها کشف می‌شود.

بیشتر نویسندگان جهان، اگر در داستان خود، لهجه بیاورند، تنها در دیالوگ می‌آورند؛ اما در این مجموعه، که به تمامی‌راوی اول شخص دارد، نویسنده آگاهانه و از روی عمد، لهجه را (غلیظ و پرمایه) در تمام روایت گسترده است. شاید او با این قمار، مخاطبان غریبه را، دیرتر و دشوارتر با خود همراه کند، اما چند بهره‌ی ارزشمند و ماندگار به دست می‌آورد. نخست اینکه نسلِ نویِ دیار نون، لهجه را تجربه می‌کنند. اگر ادبیات، اگر کلمات، مانا باشند، خورشید بانوی داستانِ دیار نون، با این اثر، سهم خودش را از ثبت لهجه‌ی مادری پرداخته است. می‌شد و می‌توانست این کار را در پژوهشی یا تحقیقی زبان‌شناسانه انجام دهد اما او داستان‌نویس است و این مهم را با فندها و دلبری‌های داستانی انجام داده است. دوم‌فایده آن‌که: نویسنده، دست‌مایه،

مصادیق و مثال‌های کاربردی برای پژوهندگان و جویندگان آتیه فراهم کرده است. سوم فایده آن که، ما پا به سن گذاشته‌هایی که عمری با لهجه‌ی نجف‌آبادی تکلم کرده‌ایم با خوانش سطر به سطرش نشئگی می‌کنیم و می‌رویم تا همان دورهایی که داشته‌ایم.

اما آیا تمام این کتاب، لهجه است؟ از اتفاق آنچه مشتاقم برای گوشزد کردنش این است که حسن و ملاحظت به اتفاق هم آمده‌اند برای فتح جهان داستانی که در دست دارید. فراتر از تلاش زبانی، عناصر داستانی دیگر به قوت حضور دارد. شخصیت‌ها، ماجراها، فضا سازی و صحنه‌پردازی‌ها قابل تامل‌اند. داستان‌نویس، ما و آدم‌ها را در موقعیت‌هایی قرار می‌دهد که تجربه‌ی مشترک انسانی شکل می‌گیرد و مثل چیزی ماندگار با ما خواهد ماند.

سلمان باهنر



ننه دایزه

تازه کُلکا پُش لبم سبز شده بود. به گایم قَلقَلیم می شد. ننه دایزه می گف: اُسوخون تِر کوندی ننه، مُشالا مردی شُدی واسه خودد.

گویوم اولا قوس بود. بلگا بنا کرده بودن زرد بَشَن آ گای تک و توکِشون بیفَدَن رو زیمینا. خرمالوا خونه ننه دایزه، هَمو مِث گوجه نرسیده سِفد و نارنجی بود. ننه دایزه در مُدَبِخ، نِسَرَم خونه نِشِسِه بود. تند و تند سوختا دور نونارو با کارت می برید آ می ریخ کنار چینِه واس گنجیشدا. یه سنگچی کوچولی از تو باخچه وَر دوشدَم آ پروندَم به گنجیشدا کو به ردیف رو نُودون حَلِبی نِشِسِه بودن آ هَمی جور جیک جیک می کردن. ننه دایزه گف: ننه، چرو می تارونیشون زبون بَسارو. اینا چش بران م وَخَسَم بَرَم تا بیان پایین ای خورده نونارو بَخورن. بعد نونارو دَسِه کرد. با هم بردیم تو آتاق. هَش تو دیگ بَر مَسی سوکولی^۱ صَنداخونه آ هَمچی کو اوَمِد بیاد بیرون، دیدم یه

^۱ گوشه

هنا آب از پاجاش را أفداد آ هی سرخ و زرد میشد. بعدشَم چار چَنجولی^۲ چسبید گل دَسِه در. سِگروواشو کشید تو هم آ بنا کرد لباسو بَگَزِد. هَمچی کو دید ماتَم برده آمِث مجسمه وایسادم سیل می کونم، گف: نِه، بَدو به عمه گوهر بوگو بیا، هَی باش ننه!

دُویدم در آتاق نِسرِمی آ با لَغَت کوفتم تو در. عمه گوهر خوار کوچیکه آقاجون مشداسمال، بچِه دار نِمَشُد. واس همی از شوورش طِلاق اِسِدِه بود. آمو مصادق گای میمد یه سر پیش می زد. خیرش به منم می رسید. هر باری عمه یه پولکی بیم می داد قَدی یه نعلبکی کو روش نویسته بود: برخیز و مخور غم جهان گذران خوش باش و دمی به شادکامی گذران

گفدم: عمه گوهر! عمه گوهر! ننه دایزه چوم چش هَس، گف شاما پری وَرش. عمه گالیشاشو پاش کرد آ دُوید اُفتورو خونه وَر ننه دایزه: چه بی خیر زن داداشی! گف: از صاح کو از خواب و خسادم کوری کوری درد می کرد.

عمه گوهر گف: بدو عمه، معطل نکون. پپر رو چرخ آ به مادرد بوگو: زود حج آغ بگومو وودو بیا. یه گِله پوسورک^۳ آسمون خونه ننه دایزه رو پوشوند. جلدی پریدم رو چرخ. از کوچه قبرسون^۴ تا سیبه یاور^۵ تودلی روندم آ با پوسورکا مسابقه دادم. مادرم تازه از حموم اومده بود. داش بُخچه حمومشو پَغن می کرد رو بند. دساشو حنا بسه بود. آبروواشم باریک شده بود. هر وَخ می رف خونه طیبه بندانداز قیافش عوض می شد. خجالت می کشیدم تو صورتش نیگا کونم. گف: چده، اَنقَد تند اومدی کو دیگه نِفِسد بالا نیمیاد. گفدم: با پوسورکا مسابقه دادم. نیگا آسمون کرد: ایشالا خوش خیر باشن. گفدم: عمه گوهر گف، بَدو حج آغ بگومو ... نَهش حرفم خِلاص شد. اخماش رف تو هم آ گف: شو جُمعه ای؟! گفدم: مِث کو حالش بد بود. او کو نیمخواد درس و مشق بوخوند. خودش بِلده هر کی شو جمعه درس بوخوند ذهنش کور میشد. خودشم همش به دایزه چیا همینو می گه.

^۲ دودستی

^۳ پرستو

^۴ کوچه ی بغل کلوپ دانش که کلوپ قبرا قبرستان شهر بوده. ابتدای خیابان دانش فعلی.

^۵ محدوده ی پشت برجهای صفا تا بانک ملت خیابان شریعتی فعلی

داباره مِث باد برگشدم تا یه سروگوشی آب بدم ببینم چه خیره. عمه گوهر ننه دایزه رو خوابونده بود تو آتاق کناری، بغل کبش کنی کو دایزه ملیحه می گف آشپز خونه. یه رارو باریک بود کو تو آتاق در داش. یه شیر آبم تو ظرفشوری بود آ اجاقشونم توش بود. همش می گف: بوگو خاله، نگو دایزه. تازه دوسا دانشگاشم پیش می گفتن ملیحا. آتاقشَم از کلاس دووازهم از بقیه دایزا سوا کرده بود. یه آتاقچی کوچولی تو ایوون روبرو کبش کنی بود کو چیناشو از ای کاغذ گل مَکلیا چسبونده بود. آ با حقوقا خودشم یه میز و صندلی آهنی خریده بود. در آتاقشم همیشه قلف می کرد.

عمه گوهرهی صلوات می فرسَاد. ننه دایزه وم ملافارو تاپونده بود تو دَعَنش آ هی گِزه می گرف. داش گیریم می گرف. رَفَدَم پَعَلوش بیشینم کو عمه گوهرگف: برو بیرون، خوب نیس اینجو باشی. گفدم: ننه دایزه چشه؟ چرو همچی می کوند. ای کو تا حالا داش با شاما نون می پُخ. نیش عمه تا پا گوشش وا شد آ دندون نقرهش برق انداخ: می خواد واسد یه دایچی بزاد. از خوشحالی داشدم ذوق مرگ می شدم. اومدم بیرون. مادرمو حج آغ بگوم ازه تو دالونه اومدن پاین آ تندی رفتن تو آتاق. حج آغ بگوم تومون ننه دایزه رو از پاش درآورِد. به مادرم گف: آب ببذ گرم شد آ برو خشت بیار. به عمه وم گف: جوشونده دم کون. مادرم به م گف: اینجو وانیسِه. یا برو خونه خودمون یا برو تو آتاق عمه. سر چیزاشم نیمری. میاد کولی بازی در میاره، حوصله شو ندارم.

هیجا نرفدم. همونجو پا حوض واس خودم می پلکیدم آ به دایچی فک می کردم. به ای کو می گفدن فرزندی حلال زاده به دایش می ره. خودمو تو حوض دیدم. با ای کو آبا تو حوض می لرزید، آمو قیافم قشنگ بود.

صدا جیغ و پیغا ننه دایزه ترسوندم. گفدم یقین داره خفه میشه. یهو صدا وق وقی بچه بلن شد. دُویدم پُش درآتاق. مادرم پُش دری رو کشیده بود آ درو از تو قلف کرده بود. همچی تو ایوون وایسادم تا مادرم در کبش کنی رو از تو ایوون وا کرد. رفتم تو کبش کنی. حج آغ بگوم داش دَس پَرشو می سُس. رَفَدَم تو آتاق. ننه دایزه رنگ از روش پریده بود آ بی حال

خوابیده بود. یه بچه قوزولی چی^۶ فنداقی تو یه بخچه چارخونه سیفید و قَعوی پَعلوش خوابیده بود. مادرم یه جوم مسی گنده چرب و شیرین با یه نعلبکی خرما سیا آورد آ هَس به حِناقِش. ننه دایزه گف: ننه بده به بچم بخوره. گفدم: نیمخوام، می خوام دایچی مو بغل کونم.

عمه گوهر در دَعنشو گرف آ تیرتیرتیر خندید: وئی ننه چَشَم، تووم دِلد دای می خواس؟ م گفدم ایرا دیگه بعدی هشتو دُخدر ننه داید یه گوسِن چرون واس داداشی م می زاد، رانیمبردم کو داباره یه ماده خر می زاد. داباره هِرهر خندید آ به ننه دایزه گف: زن داداشی می گمو: ای کو زایدی می ماس بخوری.

ننه دایزه وم همی جور کو داش خرما سیا می خورد، گف: می شنوی چیطوره خوارشور! ای بچه کو مال م تعنا نبود، مال داداشیدم بود. همچی کو اومد بیش بوگو او از تَعش پنا کوند بخورد تا منم از سرش.

عمه گف: پنا بر خدا! از زبونم کو نیمیفد. ننه دایزه گف: می چمه کو از زبون بیفدم. یکیشون از یکی دیگه پاکیزه تر آ بیتر.

دم و دولی پسین بود کو دایزا همه شون از مدرسه اومدن. با هم جمع شدیم دُوری ننه دایزه. مٹ ای ندید پدید. او یکی بچه رو ور می دُوش، او یکی می هَس زیمین. او می گف: شکلی منه. او یکی می گف: نه چشاش به م رَفده.

اُفتو رفته بود نوک چینه آ پنا کرد یه کوری سوز بیاد کو سروکله آقاجون مشداسمال پیدا شد. چرخشو تنه داد به چینه دالونه. بخچه رَح کارا و شمشه و ماله و ترازشو هَس تاخچه ایوون نسرمی.

دُویدم جولوش آ گفدم: سلام آقاجون! یه خیری تازه. ننه دایزه یه دایچی دیگه وم زاید. خندید. چشاش برق زد آ گف: جدی! همی جور کو داش میمد سر حوض دَس پرشو بشورد، دس کرد تو جیبی چَرزقش آ یه دو ریالی هس کف چپم آ گف: اینم مُشدولقی تو. خدا همه دونو سبزه بخ کوند آقا!

^۶ خیلی کوچک